

سیمرغ صدسپیده به چاه ویل

گاهی دوست داری بال از دل برآوری و پر بکشی پی آواز پرنده‌ای که نام‌اش را درست نمی‌دانی: تی‌تیوتی، تی‌تیو، تی... آن مرغ گاهگاهی شبگرد. گاهی خوش است که پرده را بکشی، پشت به پنجره بنشینی، پیش روی جهان بنشینی: نه آب، نه آئینه، نه سایه، نه هم‌زاد. شق القمر! همین سر و دار: بگو! گوی شو، گردان. این دار را بر شانه بکش، همین سر بیداری که ساز و باره‌اش را بر نفس نهاده‌اند، نه خواب.

خیس از شب‌نم سپیده‌دمان شادگانه نیا. زیر باران بیا، به این هلند. پشت آبگینه‌ی دریا، جایی که پر بر بال هر پرنده تر کرده است. این بن چاه بیا.

سرانگشت من بگیر و به ساق ساقی برس. بیا.

– آهای پسر! قفیزی از ارزن ریز...

شماره برو.

– بریز!

همه پری پیکر. پر هشته‌های خوش خیال.

– گو یکسره می بکشند از صبح سمرقند به غروب نیشابور

خیام را چه می‌رسد؟

– بریز!

خرمستی این چنین:

– تنها. تا از تن‌ها تنی برآوری به تاب تنهایی.

جایی که هیچ طلب، هیچ تمنایی نیست.

این شانه، آن هم بار...

این کتاب‌ها، این انبوه کارها بر چه می‌روند؟ جنس کاغذ نه، این بار را کی می‌کشد؟ ارابه کیست؟ ارابهران کجا نشسته است؟

– یابوی پیری به نیم‌روز راه خرم‌شهر. و آواز رود رود: رودم رود!

گو که نسیم هم خبر شود که گوز فلان بشد و خبر را از گوش باد بگذراند و توفان بپا کند، مرا چه سود که این دم این‌گونه سنگین میان زمانه می‌غلتم؟

زمانه می‌تکاند درست. تکانده است، تو را، مرا، ما را... اما به جایی می‌رسیم که باید زمان تکان بدهد، مادر دهر بلند شود، مادر دار، آن که در خیزش سرها کشیده به سروسنتان. کتاب که هیچ سر ببرد. چیزی نیامده است بر این زمین که باد خرمن‌اش را پیش چشم بر نچیده است.

عمر کتاب به چند است در آمد - شد جهان؟
- نمی‌پایید...

این بی‌پا، این باد که برآمد بازی آفتاب و آب است بازی ما زمینی‌ها هیچ،
بازی ما زنده‌ها هیچ، بازی با زهدان پیش نهاده است. وقتی که خود پیشاپیش
بازی آفتاب با آب است می‌خواهد سر در بیاورد که بن آب کجاست و آفتاب
سر به کدام سو نهاده است و هیچ نمی‌نگرد که باز ما کجا بسته است.

دریاها دیده‌ام کویر...
نه. آبادی خود بازی را باز می‌کند: آب‌بادی. آب باد، آب، باد، آب...
مجموع حرف رفته‌گان آهی است.
- آبادی؟ ها؟ آبادی کجا فرمودی؟

سه قوم بر ما بر آمده بودند و خط و نشان بر کوه نهاده بودند که شاه کی است
و موبد کجا نشسته است. با نشانه‌هایی که صدایشان سخت از گلوی من
برآمده است. کی بوده‌اند و کجایند مردمی که در زبان‌شان زمزمه معنا
داشت؟

خر به خیابان
قهوه‌خانه
قلیان
شرق اورشلیم.
- داستان اسرائیل در خبرهای روز می‌گذرد.

کتیبه‌ها بگو از زبان‌های کس‌مدان...
بن هر کتیبه‌ای می‌شنوی که:
- گلم گولت می‌زند. به بن‌اش نمی‌رسی، به بن هیچ چیزی نمی‌رسی که هیچ،
گم می‌کنی که سرش نشسته‌ای یا به بن‌اش رسیده است!
- پُر بریز، بریز!

فرمانش کمر خر را شکانده و کون فیل را دریده است. امان نمی‌دهد:
- گوز در! تمام.
تمام.

پیکر سوی روشنی پیش رو نهاده بود که راه سر بنا شد و پیشانی به آسمان
کشید. جهان دوشقه شد، دو قاچ و «آن دنیا» را سکه زد. آن که راه میانه را
می‌زد. بهشت خدا هنوز در عدن است.
- آن دنیا کار دست برآمده از نور بود یا ظلمت؟

با این همه بازی در سر ما نمی‌رود. سر خود از آبادی برآمده است، بازیچه‌ی باد و آب است. همان که اقلیم می‌برد و می‌آورد. آبادی را بادی می‌کند در خیال بود، به ذهن آبادی.

تا دسته رفته است و گوزی به دست نیامده است.

- حیرانی؟

- حیرتی هم نیست.

برگشت به سپیده‌ی سیمرغ!

زان همه مرغ اندکی آنجا رسید. از هزاران کس یکی آنجا رسید. باز بعضی غرقه‌ی دریا شدند. باز بعضی بر سر کوه بلند تشنه‌جان دادند در گرم و گزند. باز بعضی را ز تف آفتاب، گشت پرها سوخته، دل‌ها کباب. عاقبت از صد هزاران تا یکی، بیش‌تر نرسید آنجا اندکی. عالمی پُرمُرع می‌بردند راه، بیش‌تر نرسید سی آن‌جای‌گاه. سی تن بی بال و پر، رنجور، سست، دل‌شکسته، جان‌شده، تن نادرست...

گاهی باید درسته مرغی شد و از خود پر گرفت تا پر آخرین رفت تا به سیمرغ رسید، پر هشته، بی پناه، لخت، باران و خفت بی خدای تنهایی. وقتی که تن‌ها در راه نهاده و رباطی ندیده‌ای:

- سی مرغ تویی؟

- سی مرغ تویی؟

- سیمرغ تو...

- سیمرغ تو...

- سیمرغ...

- سیمرغ...

- سی...

- سی...

تا سرت گیج برود.

شماييد، شماييد!

ای سرگشته‌گان، همچو گل در خون دل آغشته‌گان، گر شما باشید و گرنه در جهان، اوست مطلق پادشاه جاودان. رقعۀ ای بنهاد پیش آن همه. گفت: برخوانید تا پایان همه!

چون نگه کردند آن مرغان زار، در خط آن رقعہی
پراعتبار، هرچه ایشان کرده بودند آن همه، بود جمله نقش،
تا پایان، همه. چون ندانستند هیچ از هیچ حال، بی زبان
کردند حضرت را سنوال. کشف این سر قوی درخواستند.
بی زبان آمد از آن حضرت جواب:
- آینه است این. هرکه آید خویشتن بیند در او. چون شما
سی مرغ این جا آمدید سی در این آئینه پیدا آمدید. گر چل
و پنجاه و شصت آید باز پردهای از خویش بگشایید باز.

- بشمار. تا به تن آخرین بررسی من رسیده‌ام.

(آن پر آخر را در زهدان نهان می‌کند. آن را که در آوری
پرهشته می‌شود. خاکی.)

سیمرغ را گفتم. همین فرشته را رشته رشته برو تا رشت آخرین. آن پر که
برگرفته بودی در زهدان این پری بتیان تا گاهی هوس پریدن به سرش بزند.
خاطر بال را در خیالش بیاورد بد نیست.

- سیمرغ تویی، پر بریز، بریز و برو تا پر آخرین پروا. آن را که ریختی
بیا. می‌گردیم. هرچه‌ای را می‌گردیم تا به ناچاهش برسیم. اهل پر و بال و
عالم بالا اگر نباشی حرفی: بنشین!

- بن سفر کجاست؟

- بن به دست نمی‌دهد اما تا جایی که دیده شده است بن هر سفره‌ای روزی
درآمده است. گوز در نداده کسی بر این آبادی نیامده است. گذر؟ از کجا به
کجا؟ ما سر و پا بریده، اول و آخر نهاده، در میانه می‌رویم با خیال
میان‌داری. تمام هم شکمبه نیست. بر سینه می‌رویم، بر دل، بر دل بلال!